



طاهره، باهوش و مهربان

• فاطمه خردمند
• تصویرگر: زاهده معینی

میزان فروشش دو برابر مقدار مورد انتظار بود. می‌دانست که بانو پاداش خوبی به او می‌دهد. بانو در کنار سخت‌گیر بودن، در اصولی که داشت با کارمندانش بسیار مهربان بود و به اصطلاح، هوای آن‌ها را حسابی داشت.

بانو را در زمان تصمیم‌گیری برای معاملاتش دیده بود. قدرت تحلیل و برنامه‌ریزی او از یک طرف و شجاعت و بی‌باکی‌اش در تصمیم‌گیری از طرف دیگر، تحسین‌برانگیز بود. نمونه‌ی دیگری در این سطح ندیده بود، چه از زنان و چه از مردان.

به‌خوبی در دلش تصدیق می‌کرد که چشم‌پستن بر پول و درآمدی که در کار تجارت مدام به آدم چشمک می‌زند و به‌راحتی و با یک دروغ ناقابل، می‌توان صاحب آن شد، چقدر شهادت و ذهن و دل قوی می‌خواهد. البته این ویژگی‌های بانو دور از ذهن نبودند؛ خانواده‌ی بانو در شهر به شجاعت و خردمندی و حمایت از مظلوم معروف بودند.

داستان‌های زیادی از غیرت و شجاعت پدربزرگ و پدر بانو در حمایت از حق و یاری کردن مظلومان بر سر زبان‌ها بود و این باعث می‌شد همه با احترام با آن‌ها رفتار کنند و به بزرگ‌تری قبولشان داشته باشند. مادر بانو نیز با اکثر زنان خانواده‌های ثروتمند و دارای قدرت، که تمام هم و غمشان خریدهای گران و میهمانی‌های پر زرق‌وبرق و رقابت و چشم‌وهم‌چشمی با سایر ثروتمندان بود، تفاوت زیادی داشت و در این برنامه‌ها از آن‌ها فاصله می‌گرفت. برعکس، همواره دنبال برنامه‌های خدایسندانه‌ای بود که بتواند کمالات اخلاقی فراموش شده را در شهر زنده کند. برادرزاده‌ی بانو نیز گرچه پانزده سال بیشتر نداشت ولی آن‌قدر ذهن قوی و خردورزی داشت و نسبت به مسائل روز صاحب نظر بود که به عنوان عضو شورای شهر انتخابش کرده بودند.

بانو با او زیاد مشورت می‌کرد. عموی بانو نیز عالم و دانشمند سرشناسی بود که صحبت‌هایش مورد توجه افراد زیادی از جمله خود بانو قرار می‌گرفت. شهرت بانو در کشورهای همسایه فقط به خاطر ثروتش بسیار زیادش نبود؛ بلکه توانایی مدیریت و برنامه‌ریزی قوی و ابتکار عمل در طرح‌های اقتصادی و نیز داشتن شخصیت راستین و قابل اعتماد در تجارت، اعتبار زیادی را برای او به ارمغان آورده بود. به همین نسبت هم علاوه بر بازار داخلی، سهم قابل توجهی از بازار منطقه و بازار جهانی را نصیب خود کرده بود.

هنوز نتوانسته بود خودش را قانع کند که از سود دو برابر دست بکشد. هنوز دو سه ساعت تا زمان ملاقاتشان برای قطعی کردن معامله باقی مانده بود، اما ذهنش آن‌قدر درگیر بود که دل و دماغ گشت‌زدن در شهر را نداشت.

راهش را کج کرد و به سمت شرکت تجاری خریدار حرکت کرد. در فضای دلنشینی که برای نشستن مراجعه‌کنندگان اختصاص داده بودند جایی را انتخاب کرد که دید خوبی نسبت به آمد و شدها داشته باشد. یک ساعتی آنجا تنها نشست و به اطراف نگاه کرد. حس نارضایتی مبهمی سراغش آمده بود که نمی‌دانست دلیلش چیست. در ظاهر که همه‌چیز خیلی خوب و محترمانه بود. پس چرا از بودن در آنجا احساس نارضایتی می‌کرد و دوست داشت زودتر کارش تمام شود و آنجا را ترک کند؟ چشم‌هایش را بست تا بهتر تمرکز کند و دلیل احساسش را پیدا کند.

صدای صحبت کردن خانمی تمرکش را به هم زد.

چشم‌هایش را با بی‌رغبتی باز کرد، ولی با باز شدن چشم‌ها جواب سؤالش را پیدا کرد. رفتار خانم‌هایی که اینجا کار می‌کردند با رفتار خانم‌های شرکت خودشان خیلی متفاوت بود. انگار زنان این شرکت، زیبایی‌های زنانه‌شان را به حراج گذاشته بودند تا مشتری‌های بیشتری را جذب کنند.

در ذهنش مرور کرد: «زیبا». ناخودآگاه به یاد بانو افتاد! بانو بسیار زیبا بود اما بس که باوقار و باحیا بود کسی به خودش اجازه نمی‌داد در مورد زیبایی او نظری بدهد. او را طاهره صدا می‌زدند. اسم اصلی‌اش طاهره نبود ولی چون برای همه جلوه‌ای از عفت و پاکدامنی بود، این اسم را به او نسبت داده بودند. اصلاً علت اینکه در شرکت بانو رفتارهای زننده وجود نداشت، مرام‌نامه‌ی نانوشته‌ای بود که بانو با رفتار خود ترویج می‌داد. نفس راحتی کشید!

سبک بانو را با هیچ چیزی عوض نمی‌کرد. موفقیت‌های بانو براساس مهارت‌های حرفه‌ای و هوش و اعتمادبه‌نفس بالای او بود، نه زیبایی‌های زنانه یا گران‌فروشی و فریب. جلسه که برگزار شد قیمت واقعی اجناس را، که نصف قیمت دیروز بود، اعلام کرد. طرف مقابل هم که از شدت خوش‌حالی چشم‌هایش برق می‌زد دو برابر سفارش دیروز خرید کرد. از نتیجه‌ی به‌دست‌آمده خیلی خوش‌حال بود.

